گفت‌وگوی «جوان» با فاطمه جعفری، همسر شهید مدافع حرم، سعید انصاری که پیکرش به‌تازگی تفحص شد

پس از ۴ سال بی‌خبری خودش را به عروسی دخترمان رساند

صغری خیل فرهنگ

شهید سعید انصاری سه روز بعد از اعزام در دی ماه ۹۴ در منطقه خان‌طومان حلب با سه تیر مستقیم قناسه تروریست‌های النصره به شهادت رسید. دقیقاً مانند همان خوابی که همسرش دیده بود. خوابی که لحظه به لحظه محقق شد؛ شهادتش، مفقود شدنش و انتظاری که تا چند روز پیش با آن سر و کار داشتند. تنها آنچه از سعید و لحظات شهادتش به همسرش رسید فیلم لحظه شهادتش بود. بازگرداندن پیکر شهید انصاری به این خاطر که پیکرش زیر دید و تیر مستقیم قناسه‌های دشمن قرار گرفته بود، ممکن نبود. اما اهل خانه هرگز باور نکردند که حاج سعید دیگر برنمی‌گردد. چهار سال بچه‌ها حواسشان به زنگ خانه بود که شاید بابا بیاید و باز هم چون گذشته رنگ و عطر خانه با حضور پدر شادمان‌تر شود. روزها از پی هم می‌گذشت تا اینکه ۷ اسفند ماه مصادف با ولادت حضرت زهرا(س) خبر تفحص و شناسایی پیکر شهید سعید انصاری مخابره شد. متن زیر روایت فاطمه جعفری، همسر شهید سعید انصاری است که در گفت‌وگو با «جوان» بیان داشته است.

هم محلی

سعید متولد ۴ دی ۱۳۴۹ بود. با هم همسایه بودیم و هر دو در مسجد و پایگاه بسیج محله‌مان فعالیت می‌کردیم. همسنگری در پایگاه بسیج بهانه آشنایی بیشتر ایشان را با برادرم فراهم کرد و درنهایت به ازدواج ما منجر شد. من و سعید در ۱۵ اسفند ۱۳۷۰ مصادف با ۲۹ شعبان عقد کردیم. همیشه می‌گفت: «از خداوند همسری خواستم که نامش فاطمه باشد و فرزندانی به نام زینب و حسین.» خدا هم خیلی زود به خواسته‌هایش جامه عمل پوشانید. پس از فارغ‌التحصیلی از دانشکده تربیت معلم، زندگی مشترکمان را به ساده‌ترین شکل یعنی سفر به مشهد آغاز کردیم. من دبیر یکی از دبیرستان‌های محلمان بودم. سعید خیلی شغل معلمی را دوست داشت. معتقد بود برای خدمت بهتر است به مناطق محروم برویم. برای همین درخواست مأموریت به ارومیه داد و ما به ارومیه رفتیم و دخترمان زینب در آنجا به دنیا آمد.

طواف شهدا

سال ۸۴ فرزند دومم، حسین به دنیا آمد. به خاطر علاقه‌ای که همسرم به حرم عبدالعظیم(ع) و زیارت ایشان داشت، کمی بعد تصمیم گرفت منزلمان را به نزدیک حرم عبدالعظیم(ع) منتقل کند تا راحت‌تر و بیشتر به زیارت آقا برویم. از اوایل دهه ۹۰ که شهدای مدافع حرم را برای طواف و تشییع به عبدالعظیم(ع) می‌آوردند، هر شهیدی را که می‌آوردند، شوق سعید برای رفتن و مدافع حرم شدن بیشتر می‌شد. ماه مبارک رمضان سال ۹۴ بود. سعید دیگر مثل یک پرنده در قفس شده بود.

تعبیر خواب

سال ۹۴ وقایع جبهه مقاومت اسلامی به اوجش رسیده بود. سعید بی‌تاب شده بود و سر از پا نمی‌شناخت. سر نمازهایش خیلی گریه می‌کرد. دعای قنوت نمازهایش شده بود آرزوی شهادت. به ما می‌گفت هر کسی من را دوست دارد دعا کند شهید شوم. یک شب گفتم: «چرا اینقدر ناراحت هستی؟ چرا بیقراری؟» گفت: «دوست دارم مدافع حرم بشوم اما موافقت نمی‌کنند.» شب خوابیدم و در خواب دیدم که سعید مدافع حرم شده است. پیراهن سفید به تن کرده و پهلوی راستش تیرخورده و خونی شده است. من هم چادر و مقنعه سفید نماز به سرم بود. همراه همسران شهدا به یک کشور زیارتی رفته بودم که همه عربی صحبت می‌کردند. میان اتفاق‌هایی که در اطرافم می‌افتاد، به دنبال پیکر سعید می‌گشتم و از همه پرس‌وجو می‌کردم. از خواب که بیدار شدم در فکر بودم. آقاسعید با آن زیرکی همیشگی‌اش گفت: «چرا ناراحتی؟ چرا تو فکری؟!»

گفتم: «چیزی نیست!» گفت: «چرا ناراحتی؟» گفتم: «خواب دیدم.» گفت: «تعریف کن!» گفتم: «نه، بگذار تعبیرش را بپرسم.» گفت: «نه، تعریف کن!» با اصرار برایش تعریف کردم. آقاسعید به فکر فرورفت و گفت: «در خوابت شهید شده بودم یا فقط تیرخورده بودم؟» گفتم: «فقط تیرخورده بودی.» سریع گفت: «احتمالاً موافقت کنند. اگر بروم به احتمال زیاد شهید بشوم و به احتمال زیاد پیکری هم نباشد. تعبیر خوابت این است که تو هم به زیارت می‌آیی و هم به دنبال پیکرم خواهی گشت.» برای اینکه حرف را عوض کنم گفتم: «تو که نمی‌گذاری بروم زیارت!» گفت: «تو دعا کن شهید بشوم آن وقت تو را با همسران شهدا به زیارت خواهند برد.» کمی بعد به اداره رفت. از همان جا تماس گرفت و گفت: «خوابت تعبیر شده. موافقت کرده‌اند که مدافع حرم بشوم. ساکم را آماده کن. من عراق می‌روم.»

مرخصی اجباری

سعید خوشحال بود. در پوست خودش نمی‌گنجید. ساکش را برداشت و کلی سفارش کرد و بعد خداحافظی کرد و به عراق رفت. سه ماه عراق بود. هرچند روز یک بار تلفن می‌زد و صحبت می‌کردیم. سراغ بچه‌ها را می‌گرفت. حال و هوای خانه و من را می‌پرسید. کمی بعد به مرخصی آمد. گفتم: «سه ماه از ما دور بودی، دلت برایمان تنگ نشده بود!» گفت: «نمی‌خواستم بیایم فرمانده‌مان به اجبار ما را مرخصی فرستاد. گفت بروید زن و بچه‌هایتان را ببینید. دلشان برای شما تنگ شده است.» چند روز استراحت و تجدید نیرو کرد و دوباره به عراق بازگشت.

گل نشدم!

دفعه دومی که عراق می‌رفت مصادف بود با اربعین. دو ماه بعد برگشت. صورتش لاغر شده بود. خیلی ناراحت بود. گفتم: «چرا ناراحتی؟» گفت: «دوستانم همه شهید می‌شوند و من نمی‌شوم.» گفتم: «خدا گل‌چین است.» گفت: «یعنی من گل نشدم!» با خنده گفتم: «نه، گل نشدی! اگر شده بودی خدا می‌چیدت و شهید می‌شدی.» خنده‌ای کرد و گذشت.

جشن تولد

من و سعید ۲۴ سال با هم و در کنار هم زندگی کردیم. آخرین تولدش را که می‌خواستیم بگیریم دخترمان زینب شمع روشن کرد و از پدرش خواست آرزویی کند. سعید گفت: «شهادت.» زینب گفت: «بابا یک آرزوی قشنگ کنید.» گفت: «برای من شهادت قشنگ‌ترین آرزوها است.» بعد ادامه داد: «زینب جان یک قولی به من بده.» زینب گفت: «چه قولی؟» گفت: «سال بعد کیک تولدم را بیاوری سر مزارم.» زینب گفت: «بابا حالا که شاد هستیم این حرف‌ها را نزن.» سعید رو به بچه‌ها کرد و گفت: «زینب چادر عربی که برایت از عراق سوغات آورده‌ام را بپوش. حسین هم پیراهن سفیدی را که برایش آورده‌ام بپوشد. بیایید با هم عکس بگیریم.» حسین لباسش را پوشید، زینب هم چادرش را سرش کرد. آقاسعید حسین را طرف چپش نشاند و زینب را طرف راستش. بچه‌ها را در آغوشش فشرد و زینب و حسین پدرشان را بوسیدند و من هم عکس یادگاری را انداختم. آقاسعید فلشی از عراق آورده بود، داخلش عکس‌هایی بود که در عراق انداخته بود. به زینب گفت: «عکس‌ها را در رایانه ذخیره کن تا داشته باشید.» هر شب می‌نشستیم عکس‌ها را با هم مرور می‌کردیم و سعید خاطرات عراق را برایمان تعریف می‌کرد. وقتی از رفقای شهیدش صحبت می‌کرد، آهی از ته دل می‌کشید و می‌گفت یعنی می‌شود من هم روزی شهید بشوم.

شاید برنگردم

موقع رفتن سعید گفت: «ایام فاطمیه در پیش است. پیراهن و شال مشکی‌ام را بگذار تا با خودم ببرم.» قرآن را آوردم و سه بار از زیرش رد شد. با بچه‌ها روبوسی کرد. گفت: «هوا سرد است. پایین نیایید. همین جا خداحافظی کنید.» آب را پشت سرش ریختم. لبخند به لب رفت. نگاهش کردیم تا از پله‌ها پایین رفت. در را که بستیم آمدیم دیدیم دستکش و کلاهش روی میز آشپزخانه جامانده است. به گوشی‌اش زنگ زدم، گفتم: «دستکش و کلاهت را از یاد بردی.» گفت: «دستکش نمی‌خواهم. ننه عصمت می‌بافد و برایمان می‌فرستد (ننه عصمت پیرزنی دوست‌داشتنی بود که به صورت خودجوش برای رزمنده‌های جبهه مقاومت دستکش می‌بافت و برایشان ارسال می‌کرد) اما کلاهم را بده حسین بیاورد.» کلاه را به حسین دادم و حسین برد پایین. انگار بهانه خلوت پدر و پسر جور شده بود. سعید، حسین را بوسیده و دستی به سرش کشیده بود. به حسین گفته بود: «تو مرد خانه‌ای. کمک مامانت و آبجی زینبت باش و گوش به حرفشان بده.» حسین که آمد خانه جای گاز کوچکی روی لپ‌هایش بود. با رفتن سعید انگار توی دلم خالی شد.

نماز خانه حلب

بعدازظهر یکشنبه ۱۹ دی‌ماه آقاسعید رفت. یکی دو روز بعد گویی سردار سلیمانی سعید را در نماز خانه حلب می‌بیند و می‌گوید: «چه ساک بزرگی آورده‌ای، چقدر وسایل!» آقاسعید هم پاسخ می‌دهد: «آمده‌ام بمانم و دیگر برنگردم.» درنهایت سعید پیش از ظهر روز چهارشنبه در جنگل‌های زیتون حلب خان‌طومان سوریه با اصابت تیری به پهلوی راستش به‌شدت مجروح می‌شود و بر اثر خونریزی زیاد بعد از ذکر یا زهرا(س) به شهادت می‌رسد، اما پیکرش همانطور که خودش گفته بود در ۴۶ سالگی جاویدالاثر شد. تا اینکه چند روز پیش خبر تفحص و شناسایی پیکرش را به ما دادند. سعید از ۱۶ سالگی در جبهه‌های جنگ کشورمان حضور داشت و جانباز شیمیایی شد، شش ماه در عراق مجاهدت کرد و بعد از سه روز حضور در خان‌طومان سوریه در تاریخ ۲۲ دی ماه ۹۴ به شهادت رسید.

> دلم آتش گرفته بود. همینطوری با سعیدم حرف می‌زدم و اشک‌ها امانم نمی‌داد. برای لحظاتی راه گلویم بسته شد. دیگر نمی‌توانستم نفس بکشم. به حسین نگاه می‌کردم که مات و مبهوت به تابوت پدرش خیره شده بود و نمی‌دانست چه بگوید

۱۷ اسفندماه ۹۷

بعد از آخرین وعده دیدار با سعید، ما ماندیم و چشم‌انتظاری. سومین سالگرد سعید را هم گرفتیم، اما خبری از پیکرش نشد. بچه‌ها با هر زنگ تلفن و صدای در خانه از جا می‌پریدند و می‌پرسیدند: «مامان کی زنگ می‌زند؟» چشم‌انتظاری بچه‌ها دیگر برایم عادی شده بود. دخترم دو سالی می‌شد که عقد کرده بود. خانه‌ای برایش مهیا و جهیزیه‌اش را کم کم آماده کردیم. قرار شد ۱۷ اسفندماه مراسم عروسی‌شان را برگزار کنند. سه‌شنبه صبح بود که با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شدم. در فکر خوابم بودم. آقاسعید را خواب دیدم. خوب و سرحال بود. رو به من گفت: «عروسی زینب پیشتان می‌آیم.» با خودم گفتم ان‌شاءالله خیر است. بلند شدم وضو گرفتم و نمازم را خواندم. بعد به زینب گفتم: «زینب فکر کنم خبری از بابات بشود.» گفت: «چطور مگه؟» گفتم: «خوابش را دیدم. بابات گفت عروسی زینب می‌آیم.» زینب گفت: «خدا به خیر کند.» غروب بود که با بچه‌ها و دامادم به خانه مادرم رفتیم. ولادت حضرت زهرا(س) بود. مادرم گفت: «چرا توی فکری؟» گفتم: «خواب آقاسعید را دیدم که گفت عروسی زینب می‌آیم.» دلم آشوب بود تا اینکه خبردار شدیم پیکر آقاسعید شناسایی شده و در راه بازگشت است. خوابم خیلی زود تعبیر شد. بهترین عیدی و هدیه روز مادر را امسال گرفتم آن هم از خود سعید.

اشک‌ها و نام شهید

تماس گرفتند که برای دیدار با سعید به معراج شهدا برویم. وداع خصوصی بود. قبلاً به معراج‌الشهدا رفته بودم، اما این دفعه با همیشه فرق داشت. منتظر آمدنش بودیم. من، زینب و حسین. همین که تابوت را روی دوش سربازها دیدم دلم هُری ریخت. زدم زیر گریه. تابوت را روی زمین گذاشتند. نشستیم زمین و پرچم را از روی تابوت کنار زدیم. دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم. اشک‌هایم روی کفن سفید و دستخطی که نوشته بود شهید سعید انصاری می‌چکید.

دلم آتش گرفته بود. همینطوری با سعیدم حرف می‌زدم و اشک‌ها امانم نمی‌داد. برای لحظاتی راه گلویم بسته شد. دیگر نمی‌توانستم نفس بکشم. زینب کمی به من آب داد، اما نمی‌توانستم آرام بشوم. به حسین نگاه می‌کردم که مات و مبهوت به تابوت پدرش خیره شده بود و نمی‌دانست چه بگوید. به زینبم نگاه کردم که از گریه سرخ شده بود. این طرف‌تر دلم می‌سوخت برای سعیدم که بعد از سه سال به عشق عروسی زینبش برگشته بود. به قولی که داده بود عمل کرد. آمد تا جگرگوشه‌اش شب عروسی‌اش غصه‌دار نباشد. سعیدم آمده بود که کمک کند عروسی زینب را به نحو احسن برگزار کنیم. دلش طاقت نیاورده بود. سعید آمد اما دیگر نه می‌توانست با حسین فوتبال بازی کند و نه دست نوازش بر سر زینبش بکشد.

راهیان نور

گزارش «جوان» از یادمان شهدای هویزه

زیارتگاهی که مورد علاقه دانشجویان است

غلامحسین بهبودی

یادمان هویزه در خوزستان به‌خاطر دفن پیکر ده‌ها شهید دانشجو از معنویت خاصی برخوردار است. اولین بار که به مناطق عملیاتی دفاع مقدس رفتم، گذرم به هویزه و این یادمان افتاد. زیارتگاهی که به خاطر آرمیدن دانشجویان شهید در آن، بیشتر از سایر زیارتگاه‌های مناطق عملیاتی دفاع مقدس مورد توجه قشر جوان قرار دارد. گزارش ما از این یادمان را پیش رو دارید.

دشت هویزه محل شهادت و دفن شهید علم‌الهدی و دانشجویان پیرو خط امام است. هویزه در ۱۰ کیلومتری سوسنگرد بخشی از جبهه میانی خوزستان را شامل می‌شود و از این حیث برای دشمن بعثی حائز اهمیت بود. در طی عملیات نصر (دی ماه ۱۳۵۹) که از طرح‌های شکست‌خورده بنی‌صدر بود، شهید علم‌الهدی و تعدادی از یارانش به محاصره دشمن افتادند و پس از شهادت، پیکرشان زیر شنی تانک‌ها له شد. یک سال و اندی بعد، وقتی خرمشهر آزاد شد، عراقی‌ها از هویزه عقب‌نشینی کردند و پیکر این شهیدان به دست نیروهای خودی افتاد، اما با موافقت خانواده‌هایشان قرار شد پیکرها در همان محل شهادت دفن شوند.

شهید علم‌الهدی از جمله شهدایی است که در کلام مقام معظم رهبری بارها از او یاد شده است. او نیز از دانشجویان پیرو خط امام بود که پس از ماجرای گروگان‌گیری در سفارت امریکا، مدتی این گروگان‌ها را در اختیار داشتند تا اینکه پس از تحویل آنها به دیگر نهادها، دانشجوها عازم جبهه‌های جنگ می‌شوند، اما در اولین عملیاتی که در آن شرکت می‌کنند، بیشترشان به همراه شهید حسین علم‌الهدی در جبهه هویزه به شهادت می‌رسند.

وقتی به زیارتگاه شهدای هویزه رفتم، اولین نکته‌ای که نظرم را جلب کرد، بکر بودن این یادمان از حیث شهدای دفن شده در آن بود. در این یادمان شهدایی آرمیده‌اند که روزگاری نه چندان دور این محیط را با حماسه‌آفرینی‌شان در تاریخ ماندگار کرده‌اند. هیچ کدام از شهدا از جای دیگری به آنجا منتقل نشده‌اند. آنها در همان نقطه‌ای که شهید شدند، به خاک سپرده شدند و این موضوع باعث می‌شود زائر از نقاط دیگر حس و حال دوران دفاع مقدس را درک کند. یادمان شهدای عملیات نصر تنها نقطه زیارتی هویزه نیست. چند ده متر آن طرف‌تر، یادمان شهدای کرخه کور (کرخه نور) نیز قرار دارد. این شهدا اغلب از اعراب بومی منطقه بودند که حاضر نمی‌شوند با دشمن بعثی همکاری کنند. لذا توسط دشمن به شهادت می‌رسند و پیکرشان به کرخه کور ریخته می‌شود. کمی بعد رزمندگان و خویشاوندان این شهدا، پیکرها را از رودخانه می‌گیرند و آنها را کنار یکدیگر دفن می‌کنند.

به‌خاطر قرار داشتن در زمین‌های پیرامون شهر هویزه، یادمان شهدای عملیات نصر و همینطور شهدای کرخه کور، در یک محیط خلوت و دنج قرار گرفته است. در مواقع عادی، سکوت در این یادمان حرف اول را می‌زند. در آن موقع از سال که ما در این یادمان حضور داشتیم (فصل بهار) دشت باز هویزه و بادهای فصلی، محیطی دوست‌داشتنی را در یادمان ایجاد کرده بودند.

> هیچ کدام از شهدا از جای دیگری به آنجا منتقل نشده‌اند. آنها در همان نقطه‌ای که شهید شدند، به خاک سپرده شدند و این موضوع باعث می‌شود زائر بیشتر از نقاط دیگر حس و حال دوران دفاع مقدس را درک کند

مزار شهید علم‌الهدی و شهدای دانشجو، داخل حریم یادمان با نظم هندسی زیبایی کنار یکدیگر قرار دارند. معمولاً دانشجوها و گروه‌های زائر با روشن کردن شمع در کنار این مزار می‌نشینند و زیارتنامه‌هایشان را دسته‌جمعی می‌خوانند. معنویت در یادمان هویزه عاریه‌ای نیست. حسی در این فضا موج می‌زند که تا زائر آنجا نباشی، درکش نخواهی کرد. حتی در کثرت حضور کاروان‌ها نیز حس و حال عجیب این فضا باعث می‌شود که اغلب زائران سکوت را بر همهمه ترجیح دهند.

در حاشیه یادمان شهدای هویزه، غرفه‌های فرهنگی فعال هستند و با نوای نوحه و موسیقی‌های حماسی، شور و حالی به فضا می‌بخشند. نقطه عطف یادمان مسجدی است که بر طبق معماری اسلامی-ایرانی جلوه خاصی دارد. در این مسجد دستنوشته‌های شهید علم‌الهدی روی قاب‌هایی در دیوار قرار داده شده‌اند و اگر کنار ستون‌های شبستان مسجد بایستی و آرام صحبت کنی، کسی که در ستون رو به رویت ایستاده، صدایت را به‌وضوح می‌شنود و این حاصل دست هنر معمارانی است که این مسجد را بنا کرده‌اند.

اگر خواهان درک معنویتی اصیل، آرامشی ناب در یادمانی قدسی هستید، لازم است بار دیگر که به راهیان نور رفتید، حتماً یادمان شهدای هویزه را زیارت کنید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۱۲

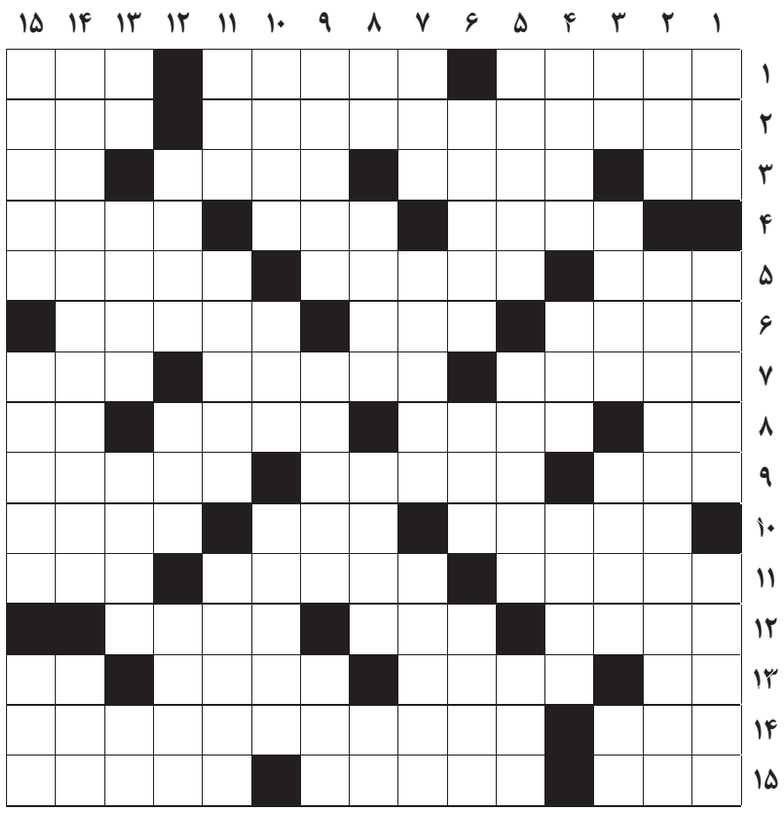

از راست به چپ

■ ۱ـ صدمه و آسیب پزشکی- بلندی‌های متعلق به سوریه که در اشغال صهیونیست‌هاست -ظاهر ساختن عیوب یا محاسن کلام ■ ۲ـ اولین بانوی شاعر پارسی گوی همعصر رودکی- خیابان وسیع ■ ۳ـ وجه مشترک دشوار و دشمنی- داروی روی زخم- علامت سوختگی- جمع کردن ■ ۴ـ دوری یاران- نصف- نژاد ما ■ ۵ـ نوعی ساعت- شهر مرزی استان ایلام- واحد غیر رسمی پول کشورمان ■ ۶ـ گوشواره مدیترانه- ابداً و اصلاً- پیمانه ■ ۷ـ دوبیتی- آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند- گوشت ■ ۸ـ برج کج- اسب سرخ- شهر کلیسای چوپان- کدو تنبل ■ ۹- چشم- بادوام- پرحرفی ■ ۱۰ـ تفنگ سرپر قدیمی- چرک و کثافت- مرکز فرماندهی ■ ۱۱ـ غرامت- تیرگی روابط- باران زمستانی ■ ۱۲ـ اپرای سبک- آش زرد نذری- پادشاهان ■ ۱۳ـ برج کج- لباس شنا- تخت پادشاهی- درون دهان ■ ۱۴ـ مهاجم بنام تاتنهام- از رشته‌های ورزشی ■ ۱۵- اثر شاتو بریان- پارچه پشمی پرزدار- ارشاد

از بالا به پایین

■ ۱ـ نرم و شکننده- رأی نه مثبت نه منفی- بشکه بزرگ آب یا نفت ■ ۲ـ نسخه تدوین نشده فیلم- نام‌آورترین هنرپیشه سینمای کمدی جهان ■ ۳ـ کاغذ روزنامه- فدراسیون جهانی کشتی- نمدار- عدد منفی ■ ۴ـ مسن- کم‌پشت- نگین انگشتری ■ ۵ـ ثلاثه دیدنی مصر- شهر و استانی به همین نام- ابوالبشر ■ ۶ـ صدای خنده بلند- سال آذری- رسا و بلیغ ■ ۷ـ عزم انجام کاری- واحد اندازه‌گیری زمین لرزه- سوغات لاهیجان ■ ۸ـ دوستی- مدافع رئال مادرید- غلام- صورت ■ ۹ـ زبان باستانی مردم ایتالیا- اولی بازگشت و دومی از اقمار مشتری- دشوار ■ ۱۰ـ اقیانوس کبیر- صندلی راحتی- دریایی در ترکیه ■ ۱۱ـ مرد جوان و دلیر- بسندگی- گاو ماده جوان ■ ۱۲ـ از برادران حضرت یوسف- رود مرزی- داخل شدن ■ ۱۳ـ سایه- فالگیر- کرم شبتاب- یک و یک ■ ۱۴ـ از صفات خدا به معنی برآورنده نیازها- وزیر خارجه اسبق امریکا ■ ۱۵ـ علاج- کارگردان فیلم رنگ خدا- خانه شعری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵	۱							
						۳		۷
	۶		۸		۵			
			۹	۴		۸		
۱	۸	۷				۴		
							۳	۶
		۴				۶	۱	
		۲						
	۷		۳	۲		۵	۸	

جدول کلمات متقاطع
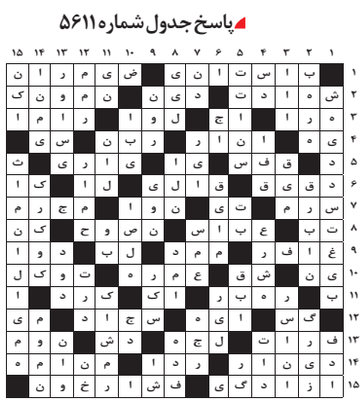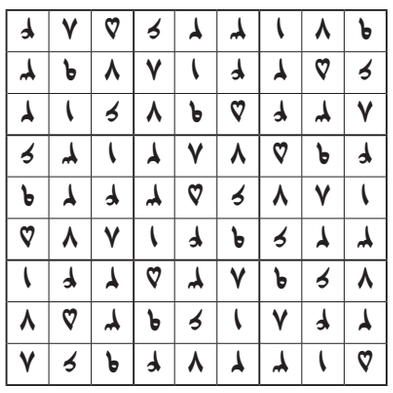
پاسخ جدول شماره ۵۶۱۱